



کتاب

قدم اول

«قدم اول» نگاهی است مختصر به آنچه پیش روی شماست.

۳ در دومین شماره قاف که در ماه رمضان منتشر می شود، «آیین» درباره آیین های رضائی در استان گیلان است. از احترام خانم، دیگر غذاهایی که برای افطار می پزد را سراغ می گیریم. «گل پالوده» یا «فرنی گل» نخستین غذایی است که نام می برد؛ یکی از خوش طعم ترین فرنی هایی که در سفره افطار تناول می شود.

۶ «سبزینه» شرح تماشای باغ های موز است؛ در گوشه ای از خاک ایران زمین که زمینش برای رشد این درخت گرمسیری مناسب است. در این منطقه دو نوع موز ایرانی و پاکستانی کاشت می شود. بله ما موز ایرانی هم داریم. موزهای ایرانی کوچک تر و ظاهر به اصطلاح معمولی تری نسبت به موزهای پاکستانی دارند اما به گفته باغدارها شیرین تر هستند.

۸ «وطن فارسی» سفری دوباره است به قلب خراسان زمین به هرات باستانی، که ۲۵ فروردین ماه به نام این شهر نام گذاری شده است. «شاهرخ میرزا بر سر مزار پیر هرات، خواجه عبدالله انصاری بنای باشکوهی ساخت و از آن زمان به بعد یکی از زیارتگاه های مهم هرات به شمار می رود. توجه خاص شاهرخ میرزا به هرات موجب شد این شهر به عنوان پایتخت امپراتوری تیموری به مرکز علمی و فرهنگی منطقه تبدیل شود.

۱۲ «تاریخ» روایتی از جغرافیای زندگی شیخ فریدالدین عطار است؛ از کدکن تا نیشابور خانواده عطار اگرچه با نیشابور که یکی از مراکز بزرگ علم و عرفان بوده در ارتباط بوده اند ولی زادگاه خویش را ترک نکرده اند و گویا عطار تا سن ۴۰-۳۰ سالگی در کدکن بوده و سپس به شادیاخ که جای نیشابور کهن را گرفته بود، مهاجرت کرده است.

۱۴ «پیشه» میهمان مام حسن است در روستای نژوی بانه در کردستان؛ جایی که او از سنگ های کوه، وسیله ای برای آرد کردن گندم می سازد. ابزار کار مام حسن بسیار ساده، قدیمی و زنگ زده هستند که در گوشه ای از حیاط خانه با نظم خاص آن ها را چیده تا هنگام کار دم دستش باشند. مام حسن چشم و چراغ روستاست.

۱۶ «خیابان غذا» میهمان سفره های افطاری در استان خوزستان است. افطار که بشود در بازار زرگرهای اهواز، در خیابان طالقانی و خوانساری و... کسی افطار نکرده نمی ماند. به لطف هیئت عباسیه، همه روزه دارها می توانند اینجا روزه شان را باز کنند.

ایستگاهی هست که مرا به امن ترین حریم روی زمین می رساند

ابر آرامش، روی بهشت

هدیه سادات میر مرتضوی

در ایستگاه اتوبوس ایستاده ای و به پیچ انتهایی خیابان دم غروب خیره شده ای. اتوبوس که نفیرکشان در ایستگاه متوقف می شود، به نوشته جلو آن که انتهای مسیر را معین کرده است، نگاه می اندازی و پله ها را با اطمینان بالا می روی. روی اولین صندلی می نشینی و به نام «حرمی» فکر می کنی که «مطهر» است. آنجا که حریم پاک و امن الهی بوده و هست. از همان دوران های دور. زمانی که زائران مشتاق از شهر و دیار خود، سوار بر اتوبوس های قدیمی، با دل هایی که بی طاقت شده بود، به تپه سلام می رسیدند و برای دیدن آن تصویر رویایی و آن گنبد طلایی، به شاگرد شوهر، در حدوسع خود گنبدنما می دادند.

چرا آن موقع؟ از آن زمان که زائران با درشکه و اسب و دیگر چهارپایان، افتان و خیزان، بعد از طی روزها و ماه ها در جاده های ناهموار، خود را می رساندند به حریم امن یار و یا آن ها که پیاده و یا توشه ای اندک، بیابان ها و کوه ها، دشت ها و نهرها را با پای آبله می پیمودند تا دست های پینه بسته شان دخیل پنجره فولادش شوند و حاجت روا به دیار خود برگردند.

اتوبوس در ایستگاهی می ایستد و درهایش سخاوتمندانه باز می شود. زنی جوان از همان پایین پله ها با چهره ای مضطرب، سؤال می کند: «حرم می ره؟» سؤالش را که با سر جواب می دهی، چشم هایش آرام می گیرد و بالا می آید. پشت سرش چند نفر دیگر وارد می شوند. دختری جوان و مانتویی، پیرزنی روستایی، چند کودک خندان و پر شیطنت، زنی با چادر وصله دار و مادری با فرزند معلولی که به مادر تکیه داده و پاهایش، کش کشان به دنبالش روان است. توبه حرمی فکر می کنی که ناامیدی در آن حرام است. آنجا که هرکس بر اساس نصیب و روزی اش بهره می برد و خداوند به واسطه وجود آن خیر مطلق، هر دل شکسته ای را می خرد.

اتوبوس، میدان شهدا را دور می زند و در خیابان شیرازی می پیچد. ذکر صلوات در اتاقکش جان می گیرد و از زبان های روزه دار تا محضر ملائک بالا می رود. همه دست به سینه رو به حریمش در انتهای خیابان، خم می شوند و نشسته ها از صندلی هایشان برمی خیزند و تو به آنجا فکر می کنی که حرمت دارد. حرمت برای حضور آقایی از تبار پیامبر مهربان. از نسل علی (ع)؛ یاور یتیمان و مثل او دستگیر بی کسان، زاده فاطمه (س) فخر بانوان و مانند مادرش نرم خو و دلسوز با میهمانان. آقایی که وجودش نور است و سرور و زیارتش آداب می خواهد و معرفت و شعور. او که میهمانانش را دوستدار است و هر دل غمگینی را دلدار. اتوبوس به چراغ قرمز چهارراه شهدا رسیده است. انگار هزاران هزار کبوتر در قلبت بغ بگوکنان پر پر می زنند تا این هجران به آخر برسد. لحظاتی بعد جلوی ورودی بست شیخ طبرسی ایستاده ای و کلمات اذن دخول نوک زبانت جان می گیرد و همزمان، اشک در چشمانت می شکند و کار خواندن را سخت می کند. حالا بغض گلوله ای شده و در حنجره ات چنبره زده است. در لحظاتی معطر با بانگ اذان مغرب، از خداوند رحمان، از رسول سیحان و از فرشتگان اجازه ورود می خواهی برای پا گذاشتن به مکان مقدسی که آرام دل است و جان.

قلب در سینه می زند تندتر و تندتر و دلت در تمنای وصال غنچ می رود و بی تاب تر. قدم را که بر سنگفرش های صحنش می گذاری، آرامش ابر بزرگی می شود و بر سرتاسر پیکرت می نشیند. از چشم هایت می بارد و حالا صورتت خیس خیس است. دست به سینه می بری و زائرانی را می بینی که دوشادوشت طی یک حرکت آیینی، کرنش وار در مقابل آن حضور مهربان، دست هایشان را به سینه زده اند با اطمینان. با خودت فکر می کنی فرق ندارد، بست شیخ طوسی باشی یا باب الجواد، از بست نواب ورود پیدا کنی یا طبرسی. چه اهمیتی دارد وقتی همه راه ها به یک جا ختم می شود؟ وقتی آن سنگ های سفید و درخشان تو را به آن گوهر دردانه ای می رساند که قلب مشهد است و ایران و در دل دوستدارانش جای گرفته از سرتاسر جهان. چشم می چرخانی و از هر طرف می بینی زائرانی که پا تند کرده اند و به سوی صف های نماز می شتابند. با صدای خنده های پرهیاهوی کودکان لبخند می زنی و با دعای خیر پیرمردی که با ویلچر خادم مهربان حریمش، سمت صحن انقلاب می رود، آمینی کوتاه مثل نسیم از میان لب هایت بیرون می وزد.

شمیم خوشمزه ترین قورمه سبزی دنیا، مشامت را پر می کند. نفس عمیقی می کنی و به دنبال روزه دارانی می روی که دسته دسته در پی اقامه نماز جماعت و بعد از آن افطار کردن با طعمی هستند که عطر بهشت می دهد. طعمی که معتقدند متبرک است و چه سعادتی بالاتر از اینکه روزه داری، پاداش یک روز عبادتش را با این مائده بگیرد؟

وقتی چهره های نورانی روزه داران را می بینی، وقتی ذکرهای زائران مسافر و عابد را می شنوی، با خود می اندیشی که این حریم، همیشه و همیشه امن است. چه بهاری که ۱۱۰ سال قبل در حمله قزاق ها به حرم، مورد بغض و نفرت قرار گرفت و صحن و سربایش به خون زائران بی گناه رنگین شد و چه امسال که در روزهای آغازین بهاری و در ایام ماه میهمانی خدا، سه زائر روزه دارش، قربانی کینه و نفرت و دشمنی متعصبان شدند و با لب های تشنه و روزه دار، جراحت برداشتند و دو نفرشان به سوی معبود شتافتند. در صف نماز می ایستی. در صفوف فشرده و هماهنگ و یک دست، صفوفی که همیشه پذیرای مسلمانان از هر مذهب و هر گرایشی بوده است. با خودت فکر می کنی مگر می شود این اتحاد و این عشق را در هم شکست؟ می دانی که نمی شود. همان طور که از نام عوامل به توپ بستن حرم در سال ها قبل، فقط لکه ننگی در تاریخ به جا ماند، اگر همه بددلان و سیاه باطنان دست به دست هم بدهند، باز هم نمی توانند از این عشق و صفا، اندکی بکاهند.

دلت گواهی می دهد که هیچ چیز و هیچ کس، از این یک رنگی و صفا نمی کاهد. همان طور که از سال ها قبل، حتی در زمان حیات آن وجود همیشه مهربان، دشمن تراشی ها نتوانست محبت مردم را نسبت به ایشان کم کند. محبتی که در گذر زمان، بیشتر و بیشتر شد، خروشید و سرریز شد و از مرزهای ایران و جهان اسلام فراتر رفت تا امروز سالانه این حریم مهربان، میزبان شود مردمان را از هر نژاد و دین و زبان. مکبر، الله اکبر می گوید، در فضایی آغشته از حضور ملائک، دست ها را تا کنار گوش ها بالا می بری و با دلی که حالا آرام آرام است، قلبت را به دریای ایمان نمازگزاران روزه دار پیوند می دهی تا خداوند را بابت همه چیز سپاس گویی. در بهشتی ترین حریم روی زمین.